



عکس: ساوید آچاربا

به بهانه‌ی درگذشت
سوسن طاق‌دیس،
نویسنده‌ی کودک و نوجوان

سوسن باغ بهشت

۳



بازدید از برج میلاد انجام نمی‌شود. اما جشنواره‌های مختلفی به شکل مجازی از سوی شهرداری و سازمان فرهنگی هنری شهرداری برگزار می‌شود. مثلاً هفتمین جشنواره‌ی تک‌نوازی ساز دف در رده‌ی سنی ۱۳ تا ۱۹ سال به همت فرهنگ‌سرای بهمن به صورت آنلاین برگزار می‌شود. مهلت ارسال آثار تا ۲۶ اردیبهشت است. آدرس سایت farhangsara.ir است. از خبرهای خوب این روزها انتشار ۲۳ کتاب صوتی از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است. گالری گلستان هم برای کودکان در قرنطینه مسابقه‌ی نقاشی برگزار کرده. **سوم**، کرونا یک ویروس است، اگر روزه می‌گیرید؛ حواستان باشد که در ساعت افطار و سحری مایعات زیادی بنوشید تا بدنتان آسیب نبیند. خاله‌ی من که مشاور تغذیه است به من گفت بخش مهمی از آب بدن را می‌توان با خوردن میوه در بدن ذخیره کرد؛ پس تا توانستید در هنگام سحر و افطار مایعات و میوه نوش جان کنید...



چرخ اول

لطفاً حق کپی‌رایت بامیه را رعایت کنید!

• طوبا ویسه

چوروس را هم کشف کردیم و سفره‌ی ماه مبارک رمضان با این زولبیا و بامیه‌ی ایرانی اروپایی زیبا و دل‌نشین شد. **دوم**، یادش به‌خیر ماه مبارک رمضان در شهر چه خبرها بود... اصلاً امسال ماه مبارک رمضان، با همه‌ی سال‌ها فرق دارد. سال‌های پیش اگر یادش باشد به نمایشگاه‌های ماه رمضان می‌رفتیم. نمایشگاه قرآن که در مصلای امام خمینی برگزار می‌شد، یکی از مهم‌ترین اتفاق‌ها بود. از کارگاه‌ها، نمایش‌ها و نمایشگاه‌های عکس ماه مبارک رمضان دیدن می‌کردیم. به بخش فروش کتاب هم می‌رفتیم؛ اما امسال چه؟ امسال به‌خاطر کرونا نمایشگاه قرآن برگزار نمی‌شود؛ راستی یادش به‌خیر، پار سال ماه رمضان برج میلاد رفتیم. امسال

اروپا، به‌ویژه اسپانیایی‌ها به این بامیه‌ی ما رنگ و لعاب مدرن داده‌اند و تبدیلیش کرده‌اند به یک میان‌وعده‌ی خوش مزه به نام چوروس. یعنی بامیه‌ای که درونش شهد و شکر نباشد؛ عوضش با کمی خاک قند یا سس شکلات تناول می‌شود. من و برادرم از این ماجرا کمی تا اندکی به فکر فرو رفتیم، یعنی چه؟ ما متوجه نکته‌ی مهم و حیاتی شدیم که تا آن لحظه از آن غافل بودیم. یعنی اروپایی‌هایی که ما را متهم می‌کنند که ما کپی‌رایت (حق تکثیر) را رعایت نمی‌کنیم؛ خودشان هم حق کپی‌رایت بامیه را رعایت ننموده‌اند و ما می‌توانیم از این جماعت شکایت کنیم. القصة، بنده و برادرم در ماه رمضان امسال به‌جای خریدن زولبیا و بامیه از قنادی سرکوجه، خودمان دست‌به‌کار شدیم و

اول، همان‌طور که ما مجبور شدیم در خانه بمانیم و نان بربری و لواش و باگت بپزیم؛ مسئولیت درست کردن زولبیا و بامیه را هم به فهرست کارهای خانه اضافه کردیم. بعد از آن همه حجم ویدیو و صداها ضبط‌شده‌ی معلم‌ها، برای تنوع لازم دیدیم که تغییری در زندگی بدهیم. البته از آن جایی که در هر کاری باید خلاقیت باشد و بدون خلاقیت زندگی معنا ندارد و هم چنین برای ایجاد بدنی سالم و صدالبته روحی سالم‌تر، با اجازه بامیه‌ها را در شهد شکر نریختیم. پدرم گفت: «این که دیگر بامیه نیست!» گفتیم: «چیست؟» گفت: «چوروس!!» - جل‌الخالق، چوروس دیگر چیست؟ پدرم که به‌خاطر کارش چند کشور دنیا را دیده توضیح داد: «این مردمان



سیاره‌ی «کپلر ۱۶۴۹ سی»

زمینی جدید برای زندگی!

● ترجمه‌ی طاهره نمرودی

است، اما با نصف فاصله‌ی کپلر ۱۶۴۹ سی به دور ستاره می‌چرخد. چیزی شبیه به شکل چرخش زهره به دور خورشید که نصف مسافتی است که زمین به دور آن می‌چرخد. ستاره‌های کوتوله‌ی سرخ در بین کهکشان خیلی زیاد هستند و این یعنی تعداد سیاره‌هایی شبیه به این سیاره هم ممکن است خیلی بیش‌تر از چیزی باشد که تا حالا فکر می‌کردیم.

کردیم، این سیاره بسیار جالب است. نه فقط برای این که در منطقه‌ی حیات قرار دارد و به اندازه‌ی زمین است، بلکه به خاطر این که ممکن است نوعی تعامل با سیاره‌های دیگر داشته باشد. فاصله‌ی کپلر ۱۶۴۹ سی و کوتوله‌ی سرخش آن قدر کم است که یک سال در این سیاره معادل تقریباً ۱۹/۵ روز زمین است. این منظومه، سیاره‌ی سنگی دیگری هم دارد که تقریباً به همین اندازه

اهمیت زیادی در ستاره‌شناسی دارد. اگر چه ستاره‌شناسان به اطلاعات بیش‌تری درباره‌ی این ستاره نیاز دارند، بر اساس دانسته‌ها، کپلر ۱۶۴۹ سی آن قدر مورد توجه دانشمندان قرار گرفته که به دنبال جهانی با قابلیت سکونت هستند. «اندرو وندربورگ»، پژوهشگر دانشگاه تگزاس در شهر آستین می‌گوید: «در بین تمامی سیاره‌های اشتباهی که پیدا

«توماس زور بوچن»، دانشیار سرپرست هیئت‌مدیره‌ی مأموریت‌های علمی ناسا می‌گوید: «خبره کننده است، دنیای دور دست به ما امید بزرگ‌تری می‌دهد که زمین دومی در میان ستاره‌ها قرار دارد و منتظر پیداشدن است.»

هنوز چیزهای زیادی است که درباره‌ی این سیاره نمی‌دانیم، از جمله جو سیاره که روی دمای آن تأثیر دارد. محاسبات جاری درباره‌ی اندازه‌ی سیاره هم خطاهایی دارد. مثل همه‌ی اندازه‌هایی که در ستاره‌شناسی هنگام مطالعه‌ی اشیای بسیار دور اتفاق می‌افتد.

این سیاره‌ی فراخورشیدی در رده‌ی «سیاره‌های سنگی» یا «زمین‌سان» (Rocky Planets) است. این سیاره‌ها بیش‌تر از سنگ‌های سیلیکاتی یا فلز ساخته شده‌اند و سطحی جامد دارند. تفاوت قابل ملاحظه‌ای که این سیاره‌ها با سیاره‌های گازی بزرگ‌تر دارد، این است که بیش‌تر از ترکیب هیدروژن، هلیوم و آب موجود در حالت‌های مختلف فیزیکی تشکیل شده‌اند. چهار سیاره‌ی عطارد، زهره، زمین و مریخ در منظومه‌ی شمسی، سیاره‌های سنگی یا زمین‌سان هستند. سیاره‌ی زمین‌سانی که به دور یک ستاره‌ی کوتوله‌ی سرخ می‌چرخد،

مأموریت تلسکوپ فضایی کپلر سازمان ناسا در سال ۲۰۱۸ میلادی متوقف شده بود. این تلسکوپ در آن زمان و بنا بر الگوریتم‌های کامپیوتری، نتوانسته بود به خوبی چیزی را شناسایی کند. اما دانشمندان بی‌خیال قضیه نشدند و دوباره به سراغ اطلاعات تلسکوپ رفتند و آن‌ها را تجزیه و تحلیل کردند و این بار توانستند سیاره‌ی جدیدی کشف کنند که ۳۰۰ سال نوری با زمین فاصله دارد، سیاره‌ای که تخمین زده می‌شود از لحاظ اندازه و دما، بسیار شبیه به زمین است.

این سیاره که دانشمندان آن را «کپلر ۱۶۴۹ سی» نام‌گذاری کرده‌اند، سیاره‌ای فراخورشیدی است؛ یعنی در خارج از منظومه‌ی خورشیدی قرار گرفته و دور ستاره‌ای دیگر غیر از خورشید می‌گردد. این سیاره در فاصله‌ای از ستاره‌ی خود می‌چرخد که ممکن است در آن سیاره آب هم وجود داشته باشد.

کپلر ۱۶۴۹ سی، تنها ۱/۰۶ درصد از زمین بزرگ‌تر است و مقدار نوری که از ستاره‌اش دریافت می‌کند، ۷۵ درصد نوری است که زمین از خورشید دریافت می‌کند؛ یعنی ممکن است دمای این سیاره‌ی فراخورشیدی شبیه زمین باشد.

ششمین جشنواره‌ی دانش آموزی فیلم کوتاه مدرسه

اولین قدم‌های فیلم‌سازی

جانبی برگزار می‌شود؛ بخش اصلی آن شامل: داستانی، انیمیشن، مستند، علمی و آموزشی، کلیپ، تیزر تبلیغاتی (برند ایرانی) و ویدیوبلاگ است و بخش جانبی هم فیلم‌نامه و اقلام تبلیغاتی مثل پوستر، عکس و تیزر.

همه‌ی شما دانش‌آموزان از تمامی پایه‌ها و رشته‌ها می‌توانید به صورت فردی یا گروهی در این جشنواره شرکت کنید. حتی اگر فکر می‌کنید مهارت کافی برای شرکت در جشنواره را ندارید، سایت جشنواره فیلم‌های آموزشی در حوزه‌های نویسندگی، بازیگری، فیلم‌برداری، کارگردانی، تدوین و سینما در اختیار شما قرار داده است.

از تاریخ دهم اسفند ۱۳۹۸ سایت برای پذیرش فیلم‌های کوتاه باز شده و این مهلت تا ۳۰ تیر ۱۳۹۹ هم ادامه دارد.

برای آگاهی بیش‌تر از شرایط جشنواره، مشاهده‌ی فیلم‌های آموزشی و ارسال آثار به نشانی madrefestival.ir سر بزنید.

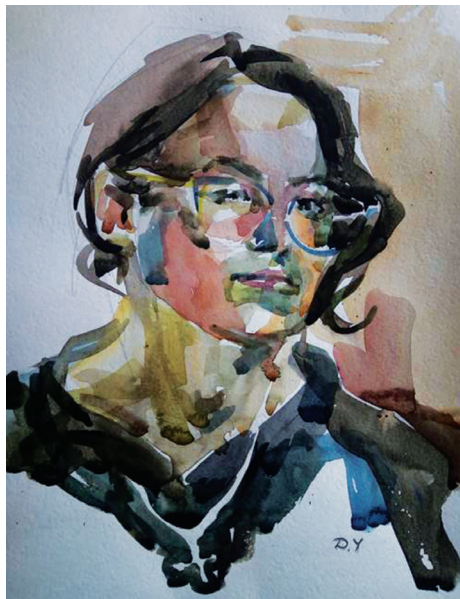
تا حالا فکر کرده‌اید در آینده‌ی نه چندان دور می‌خواهید چه شغلی را انتخاب کنید؟ تا حالا دلتان خواسته فیلم بسازید؟ فیلم‌نامه بنویسید؟ بازیگر شوید؟ یا حتی تدوینگر فیلم باشید؟ شاید هم فقط کمی به این رشته‌ها علاقه دارید و هنوز تصمیم خودتان را نگرفته‌اید. ششمین جشنواره‌ی دانش آموزی فیلم کوتاه مدرسه شروع به کار کرده است.

این جشنواره در دو بخش اصلی و



کتابخانه‌ی بین‌المللی کودکان مونیخ برگزار می‌کند

از خودتان نقاشی بکشید!



نمایش می‌دهیم.

یادتان باشد اسم، سن و کشوری که در آن زندگی می‌کنید را هم برایمان بنویسید.

تصاویر اسکن شده را همراه با مشخصات خودتان به نشانی direktion@ijb.de ایمیل کنید. منتظر کارهای هنری شما هستیم.

کتابخانه‌ی بین‌المللی کودکان مونیخ در فراخوانی از کودکان و نوجوانان جهان خواسته در این روزهای خاص، چهره‌ی خود را نقاشی کنند و برایشان بفرستند.

در این فراخوان آمده است: «مدرسه‌ها بسته است. شما اجازه‌ی دیدن دوستانتان یا حتی پدر بزرگ و مادر بزرگتان را ندارید؛ در بعضی از کشورها بچه‌ها حتی اجازه‌ی بیرون رفتن هم ندارند. بیماری همه‌گیر شده است. در چین، ژاپن یا هند، در ایران یا ترکیه، در ایتالیا، آلمان یا دانمارک، در آمریکا یا مکزیک، ناگهان مردم همه‌جا با انزوا روبه‌رو شده‌اند. شهرها به شهر ارواح تبدیل شده؛ هزاران صورت پشت ماسک محافظ پنهان شده‌اند.

کودکان و نوجوانان در برابر عدم امنیت بزرگ‌ترها و اتفاقات مضطرب‌کننده‌ای که همه نگران‌شان هستند چه واکنشی نشان می‌دهند؟ آن‌ها خودشان را در این شرایط استثنایی چگونه می‌بینند؟ سه کودک از تایوان، پرتوهای تکان دهنده‌ای برای کتابخانه‌ی ما فرستادند؛ ما با دیدن نقاشی آن‌ها، فکر کردیم تا از کودکان و نوجوانان سراسر دنیا دعوت کنیم چهره‌ی خودشان را برایمان بکشند.

چیزهایی که ما دوست داریم بدانیم: حالتان چه طور است؟ به چه چیزهایی فکر می‌کنید و چه احساسی دارید؟ چگونه در زمان قرنطینه زندگی می‌کنید؟ لطفاً چهره‌ی خودتان را طراحی یا نقاشی کنید، تصویرتان را اسکن کرده و برایمان بفرستید. ما هم آن‌ها را در بخش نمایشگاه دیجیتالمان

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریبری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، پگاه شفتی (لوح‌نقاره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلووفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)
آلتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

همیشه‌ی

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی) و با

سیاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سوسن باغ بهشت

● سیدسروش طباطبایی پور

هر وقت صحبت از مرگ عزیزانمان می‌شود، همه انتظار دارند حرف‌های غم‌انگیز بشنوند و اشک، توی چشم‌هایشان حلقه بزند! اما رسم ما در دو چرخه این نیست؛ قبول! سوسن طاق‌دیس، نویسنده‌ی خلاق و خندان ادبیات کودک و نوجوان این سرزمین، یک هفته‌ای است که مهمان بهشت شده و حس نبودنش، غم‌انگیز است. اما... اما مگر او در آثارش، دست کودکان و نوجوانان این سرزمین را نمی‌گرفت و آن‌ها را در بهشت رنگارنگ و پر از امید خیالش نمی‌چرخاند! خبر خوب این‌که باید به خودمان یادآوری کنیم در نبود انسان‌های بزرگی چون او، آثارشان و دنیای رنگارنگ خیالشان که تا ابد هست!

دو سال پیش، وقتی به بهانه‌ی بزرگداشت او در انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، با او گفت‌گو کردم، کلی روح درگیر اندیشه‌هایش شد. می‌گفت وقتی در دوره‌ی نوجوانی و در کلاس انشا، برای هم‌کلاسی‌هایش داستان می‌خوانده، بچه‌ها جیک نمی‌زدند؛ حتی وقتی زنگ می‌خورده و داستان او تمام نمی‌شده، بچه‌های کلاس از جایشان بلند نمی‌شدند تا داستان‌های او تمام شود.

خبر خوب دیگر این‌که قصه‌های خیال‌انگیز «قدم یازدهم»، «دست‌ها از خاک رویدند»، «بیژن و منیژه» و... هم چنان ادامه دارد؛ پس ما هم برای شنیدن قصه‌هایی که روحمان را درگیر خودش می‌کند، باید بمانیم و تا ابد از جایمان تکان نخوریم!

لباس‌هایش بوی قصه می‌داد!

● فرهاد حسن‌زاده

طاق‌دیس خیلی رک و صریح بود. یک روز به من گفتم: «قصه‌های کودک‌ت چنگی به دل نمی‌زند. به نظر من برای نوجوان‌ها بهتر می‌نویسی. بچسب به داستان نوجوان ولی از خواندن کتاب‌های خوب کودک غافل نباش!» (چیزی تو این مایه‌ها) و من تا مدت‌ها تمرکز روی داستان نوجوان بودم و چند سال بعد لایه‌لای کارهایم چند داستان کودک نوشتم که خودش قضیه دیگری دارد.

تابلوی دوم

سال ۸۹ رمان «هستی» را نوشته بودم و هنوز باز خوردهایش را نمی‌دانستم. چون هنوز چاپ نشده بود. روزی توی جلسه داستان انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، وقتی جلسه تمام شد خانم طاق‌دیس رو کرد به من و گفت: «رمانت خیلی عالی بود!» گفتم: «کدام رمان؟»

گفت: «هستی.»

تعجب کردم. گفتم: «هستی که هنوز چاپ نشده.»

گفت: «من جزو شورای بررسی انتشارات هستم و برای تصویب خواندمش. به نظر من خیلی خوب نوشته بودی.»

در دلم قند آب می‌کردند. گویی کودکی که از مادرش تعریفی بشنود. با این‌که تفاوت سنی مان زیاد نبود. اما نگاه مادرانه و دلسوزانه‌اش را دوست داشتم.

تابلوی سوم

سال ۹۶ بود؛ ماه‌های آخر کار من در هفته‌نامه‌ی دو چرخه. بنا بود در انجمن نویسندگان کودک و نوجوان برای طاق‌دیس نکوداشت بگیریم. من داوطلب شدم بنری برای مراسم تهیه کنم. یک شب تا دیروقت روی بنر کار می‌کردم.

کمی فتوشاپ بلد بودم و از عکس خودش و تکه‌هایی از کتاب‌هایش کلاژی ساختم که برازنده‌اش باشد. یکی گفتم: «تو نویسنده‌ای، بهتر است به کار خودت برسی.»

تو دلم بگفت: این هم بخشی از کار نویسندگی‌ام است. آن بنر شد یک گراند مراسم نکوداشت سوسن طاق‌دیس و او نمی‌دانست چه کسی آن را خلق کرده.

اگر امروز بر پله‌ای از موفقیت ایستاده‌ام، مدیون کسانی هستم که به من درس آموختند. به تابلوهای زیر دقت کنید.

تابلوی اول

سال ۱۳۷۲ از شیراز به تهران کوچ کردم تا بهتر در جریان ادبیات کودک قرار بگیرم. آن زمان در مجله‌ی کیهان بچه‌ها دو جلسه در هفته برگزار می‌شد. یکی، جلسه‌ی داستان نوجوانان بود و دومی برای خردسالان. خیلی دلم می‌خواست به این جلسه می‌رفتم و داستانم را می‌خواندم. یادم است آقای امیر حسین فردی، سردبیر مجله‌ی کیهان بچه‌ها، خودش کار داشت و نشانی اتاق جلسه داستان‌خوانی را داد تا خودم آن جا بروم.

خیلی مشتاق بودم و راهی اتاقی که در ساختمانی دیگر بود شدم. اضطرابی گنگ داشتم و نفسم بالا نمی‌آمد. اتاق را پیدا کردم، در زدم و داخل شدم. سلام کردم و گفتم آقای فردی گفتند بیایم این جا توی جلسه شرکت کنم. مسئول جلسه خانم طاق‌دیس بود. با لبخندی نگاهم کرد و مثل پهلوانی کهنه‌کار به شاگردش گفت: «خوش آمدی. بفرما بنشین.»

قلبم آرام گرفت. نشستیم و نگاه‌های آدم‌های توی اتاق انداختم. نویسنده‌هایی بودند که دورادور می‌شناختم و کارهایشان را خوانده بودم. داستان‌ها خوانده می‌شد و درباره‌اش حرف زده می‌شد و من تمام حرف‌هایشان را می‌بلعیدم. دفعه‌های بعد هر هفته می‌رفتم به آن جا و خودم هم داستان برای ارایه می‌بردم و می‌خواندم و نقدها را می‌شنیدم.



عکس: زنده‌یاد محمد کر بلائی احمد / آرشیو عکس روزنامه‌ی همدی

خدا حافظ خانم خنده و خاطره

● نیلوفر نیک‌بنیاد

شما باشید. «بالآخره چند شماره تلفن داد؛ اما آخرش گفت: «لااقل بگذار یک خاطره برای خودت تعریف کنم. همین جوری خشک و خالی که نمی‌شود بروی.» و بعد با شوخی و خنده خاطره‌اش را برایم تعریف کرد:

چند سال قبل داور یک جشنواره بودم. از بین کتاب‌هایی که خواندم، کتاب «لالایی برای دختر مرده» را خیلی دوست داشتم. یک روز نویسنده‌اش، حمیدرضا شاه‌آبادی، را دیدم و گفتم: «از نظر من تو بهترین نویسنده‌ی ایرانی.» آن روزها شاه‌آبادی رییس بود. با خودم گفتم نکند فکر کند دارم چاپلوسی می‌کنم. برای همین سریع اضافه کردم: «البته بعد از من!» این را تعریف کرد و خندید. بلند و قاه قاه. هفته‌ی بعدش او را در مراسم نکوداشتش دیدم و چند نسخه از ویژه‌نامه را تحویلش دادم.

نوشتن دو تاریخ جلوی اسم آدم‌ها اتفاق در دناکی است؛ ۱۳۹۹-۱۳۳۸. این تاریخی است که از چند روز قبل جلوی اسم سوسن طاق‌دیس، نویسنده‌ی خوب کشورمان ثبت شد، اولی نشان‌دهنده‌ی سال تولد اوست و دیگری... شما شاید او را با داستان «قدم یازدهم» بشناسید؛ داستانی که در کتاب فارسی کلاس چهارم دبستان چاپ شد و اتفاقاً جایزه‌ی کتاب سال جمهوری اسلامی را هم برای طاق‌دیس به دست آورد. او کتاب‌های بیشماری برای بچه‌ها نوشته است، جایزه‌های زیادی گرفته و با نشریات مختلف کودک و نوجوان همکاری کرده است. خودش می‌گفت: «من از خردسال تا بزرگ‌سال برای همه می‌نویسم.» اما بیش‌تر او را به‌عنوان نویسنده‌ی کودک می‌شناسند؛ آن هم نویسنده‌ی خوش‌رو و شوخ.



حسن احمدی، نویسنده:

عکس‌ها را برای دل خودم می‌گیرم. هیچ وقت دوست ندارم و به این فکر نمی‌کردم از عکس‌هایی که با خنده و گاهی به طنز و شوخی می‌گیرم، برای آسمانی‌شدن بچه‌های نویسنده استفاده شود؛ عکس‌های آقای عباس عبدی، خانم مریم روحانی عزیز یا همین عکس خانم سوسن طاق‌دیس. روح همه‌شان شاد!

وسط سخنرانی یکی از افراد بود که دیدم دارد دو چرخه را می‌خواند، درست همان صفحه‌ای که من نوشته بودم. لبخند روی لب‌هایش بود. توی دلم گفتم خداراشکر از ویژه‌نامه راضی است. یواشکی گوش‌ام را در آوردم و یک عکس از او گرفتم. دوربین موبایلم چلیک صدا داد. سرش را بالا آورد و ادامه‌ی همان لبخند روی صورتش را فرستاد برای من. می‌خواستم بعد از مراسم بروم و با او عکس بیندازم، اما نشد. لابد آن موقع با خودم گفته بودم چه عجله‌ای است؟ چیزی که زیاد است، وقت برای عکس گرفتن. غافل از این‌که یک روز تاریخ دوم می‌آید و می‌نشیند کنار اسم آدم‌ها و آن وقت ما می‌مانیم و حسرت نداشتن یک عکس با کسی که خودش، خنده‌هایش، خاطره‌هایش و داستان‌هایش بدجور به دل می‌نشست.

سوسن طاق‌دیس را چند باری در نشست‌ها و مراسم ادبی دیده بودم و چند تا از داستان‌هایش را از زمان کودکی به یاد داشتم. دو سال قبل که قرار شد در انجمن نویسندگان کودک و نوجوان برایش نکوداشت برگزار شود، ما هم در دو چرخه تصمیم گرفتیم چند صفحه ویژه‌نامه درباره‌اش تولید کنیم. وظیفه‌ی من بود که زنگ بزنم و یک داستان از او بخوهم و شماره‌ی چند نویسنده‌ی دیگر را که با او خاطره‌ی مشترک داشته باشند، بگیرم. زنگ زدم و گفتم: «خانم طاق‌دیس، لطفاً شماره‌ی چند نویسنده را که از شما خاطره‌ای دارند، بدهید که با آن‌ها تماس بگیریم.» با خنده جواب داد: «نمی‌شود من درباره‌ی بقیه خاطره بگویم؟ باور کنید از تک‌تک نویسندگان خاطرات بامزه‌ای در ذهن دارم.» گفتم: «نمی‌شود. ویژه‌نامه‌ی شماست و خاطره‌ها باید درباره‌ی



از راست: فرهاد حسن‌زاده، سوسن طاق‌دیس و حسین فتاحی / سال ۱۳۷۳ / آبادان



برنده‌های مسابقه‌ی «تنها در خانه»

تاهمی توانیم

در خانه‌های ما می‌توانیم



فکر می‌کردیم در پایان مهلت مسابقه‌ی «تنها در خانه»، خانه‌نشینی‌ها یمان تمام می‌شود، اما این طور نشد. هم‌چنان کرونا هست و مدرسه‌ها تعطیل. خانه‌نشینی ادامه دارد و حالا نوبت اعلام برنده‌های مسابقه است. دو چرخه از همه‌ی دوستان خوبش که در این مسابقه شرکت کرده‌اند، تشکر می‌کند و هم‌چنان از همه‌ی نوجوان‌های دو چرخه‌خوان و دو چرخه‌ران دعوت می‌کند در باره‌ی تجربه‌های ماندن در خانه بنویسند. سر قرارمان هم هستیم. هم‌چنان و تا می‌توانیم در خانه می‌مانیم!

رتبه‌ی اول:

زینب علی سرلک (پاکدشت)
حنانه قربانی (کرج)
زینب محمدی (شهرقدس)
متین میرجانی (اصفهان)

رتبه‌ی دوم:

یاسمین انتظاری (اردبیل)
نگار مطیع (اهواز)
هورسا معظمی (تهران)
پریسا مناجاتی (کرج)

رتبه‌ی سوم:

بهاره بیات (زنجان)
نگین زمانی (تهران)
فاطمه شهرابی فراهانی (تهران)
ملیکا غلامی (تهران)

رتبه‌ی چهارم:

نرگس دارینی (کرج)
مهشید باقری (تهران)
موژان سعادت‌مند منشادی (تهران)
حدیث گرگی (تهران)

با تشکر از:

زهر آهنگران (تهران)
زهر احمدپور و فاطیما قنبری (کرمان)
سارا احمدی (کوهدشت)
حوریه ارغندی (کرج)
بهاره بیات (زنجان)
روناک دارایی (تهران)
غزل داوری (اردبیل)
زهر رضائی (تهران)
مینا رنجبر (تهران)
ملیکا زیرک (تهران)
فاطمه شیخی (اردبیل)
مهسا شیرمحمد (ایلام)
هستی صالحی (تهران)
ایلیا عزتی (هشتگرد)
محمد کاکازاده (رامسر)
سونیا مولایی (اندیشه)

برنده‌های گروه سنی کودک:

سارا آبی (تهران)
عسل ابراهیم‌پور (اردبیل)
نرجس احمدی (اردبیل)
سوگند حسینی (اردبیل)
همایون کارخانه بوسفی (تهران)
مهدی و محمد هادی نژاد (جیرفت)

تعطیلی تعطیل!

بر طبق یک برنامه‌ی درسی در قاب گوشی می‌شوند ظاهر باید که ما در اولین فرصت فوراً بگوییم در گروه حاضر

هی‌گر و گر آن‌ها برای ما تمرین‌های سخت می‌گذارند البته شکی نیست در این‌که بسیار ما را دوست می‌دارند

در این زمان حبس تحمیلی سرگرمی ما درس و تحصیل است مثل تمام دانش‌آموزان تعطیلی ما نیز تعطیل است!

زینب محمدی مغانک از شهرقدس

رتبه‌ی اول مسابقه

رتبه‌ی اول

عکس: حنانه قربانی از کرج

یک روز من با خود چنین گفتم: ای کاش ما از نو شویم تعطیل تا من بمانم خانه و هرروز خورد و خوراکم را کنم تحلیل

حالا رسیده فصل تعطیلی اوقات شادی هست و بی‌کاری دیگر دلیل آلودگی‌ها نیست دنیا شده درگیر بیماری

اما معلم‌های ما هستند بسیار پی‌گیر و گل و دل‌سوز گویا گمان کردند ما هستیم هر لحظه و هر جا، علم آموز



رتبه‌ی اول

عکس: زینب علی سرلک، ۱۷ ساله از پاکدشت

برنو

قاب عکس پدرم خالی است. پنجاه و اندی سال عمرش جایی در این شجره‌ی جنگنده ندارد. شاخه‌ای است جدا افتاده. برنو به دیوار خانه‌ی یمان بود. پدر شرمند جای خالی‌اش را در قاب می‌دید و می‌گفت: «تف به هرچی تفنگداره!» تفنگ را جا داد توی انباری. شده دکتری تحصیل کرده که سربازی هم نرفته. از تیر و تفنگ می‌ترسد. زمان جنگ یک بار بمب می‌خورد کنار گوشان، هول برش می‌دارد. حرفش می‌شود نقل فامیل که خون اجدادی در رگ‌هایش نیست.

پدر را تو قاب تلویزیون نشان می‌دهند. ماسک روی صورتش است. ایستاده بالای سر بیمار. صدای خبرنگار می‌گوید: «پزشکان مبارز در جنگ و...» پدر را از برق چشمانش می‌شناسم، همان برق اجدادی که در همه‌ی عکس‌هاست... متین میرجانی، ۱۵ ساله از اصفهان، رتبه‌ی اول مسابقه

از بیم تحفه‌ی شرق، در خانه‌ی اجدادی، خلوت دهات گزیده‌ام، در قرنطینه‌ی خودخواسته. مادر پشت تلفن است: «بابات تو قرنطینه‌ست.»

حاشیه می‌دهد: «نری توی انبار!»

رفته‌ام. برنو جلوی رویم است؛ خاک آلود. موربان‌زده به قنداقش. زمزمه‌ی مشروطه بود. پدر جدم در عکس، برنو در حمایل، وردست ستارخان است. از وبا می‌میرد. برنو ماترک جدم می‌شود. جنگلی بوده. جوان، با محاسن بلند کنار میرزا کوچک خان تفنگ را بغل زده، چشمم در دوربین. از وبا تلف می‌شود. پدر بزرگ نابالغ می‌شود وارث. انعام احتکار شده را جاری می‌کند میان تهی‌دستان. یاغی است. در عکس، فانسقه به کمر، سربازی را قراول رفته. دستور اعدامش را داده‌اند. می‌گریزد. از مرض مسری می‌میرد.



لیگ برتر کرونایی

قرنطینگی دوست‌داشتنی

ادامه در شماره‌ی بعد

در این دو صفحه آثار رتبه‌های اول، دوم و سوم مسابقه‌ی «تنها در خانه» را می‌بینید و در شماره‌ی آینده هم، بقیه‌ی آثار این مسابقه منتشر خواهد شد.

روزهای اول تعطیلی خیلی خوش می‌گذشت، اما بعد دیگر کیف نمی‌داد. من هم اولین پیشنهاد سرگرم‌کننده را دادم؛ حلقه‌ی ورزشی. هر کس بیش‌تر حلقه بزند، برنده است. پیشنهادم حساب شده بود، چون خودم حلقه زدن بلد بودم! چند روز را صرف آموزش مادر و پدر و خواهرم کردم. بعد مسابقه‌ی خانگی شروع شد. کم‌کم مسابقه بین ما و بچه‌های فامیل وسعت پیدا کرد و هر روز رکوردهای جدید را در گروه خانوادگی می‌گذاشتیم. بعد از آن لیگ برتر فوتبال دستی برگزار شد. اوایل ده تا گل می‌خوردم و اگر معجزه‌ای می‌شد یک گل می‌زدیم یا جرزنی می‌کردم. اما بعد راه افتادم و پدرم را ۱۵ بر هیچ گل‌باران کردم!

بعد نوبت به والیبالی‌نشسته رسید. مادرم مخالف بود. می‌دانست گل‌دان‌های عزیزش را می‌شکنیم، اما بالاخره راضی شد. فکر می‌کنم عموها و دایی‌ها و خاله‌ها با فیلمی که مادرم از دفاع افتضاحم در گروه خانوادگی گذاشته بود، خیلی خندیدند. مسابقه‌ی منج، بارفیکس، پانتومیم، نقاشی و خبرنگاری از وضع کرونا در خانه هم چند روزی مشغول‌مان کرد.

راستی، اگر می‌خواهید تحرک داشته باشید، جنگ بالش‌ها را امتحان کنید! یاسمین انتظاری، ۱۳ ساله از اردبیل
رتبه‌ی دوم مسابقه

قرنطینه شاید از نظر بعضی‌ها عذاب‌آور باشد، ولی به‌نظر من موهبتی الهی است، آن هم در ایام سعید عید! شاید فکر کنید دیوانه‌ام یا افسردگی دارم یا از مهمان بدم می‌آید. نه! مهمان که حبیب خداست، حبیب‌ها که ۹ صبح غافلگیرمان می‌کردند یا ۱۱ صبح زنگ می‌زدند که می‌خواهند برای ناهار بیایند و گاهی تا نیمه‌شب هم می‌ماندند و نمی‌رفتند.

قرنطینه خیلی هم عالی است. پیامی به دوستان و آشنایان می‌دهید و نهایتاً با دو تا استیکر بوس و قلب، قائله را ختم می‌کنید و دیگر به آن شرایط نکبت‌بار تن نمی‌دهید که مثلاً صبح برویم خانه‌ی خاله جان و آن‌ها ظهر با ما بیایند خانه‌مان که دیدارها تازه شود!

یکی از دغدغه‌های هر ساله‌ام امسال تمام شده؛ همان ماچ‌های دو تایی، سه تایی و گاهی چهار تایی که انسان را در آمپاس می‌گذارد که از چپ شروع کنیم یا راست؟ مدنظر فرد مقابل چندتاست؟

در قرنطینه می‌توانید بنشینید کتاب بخوانید، سریال‌ها را ساعت ببینید، بدون این که کسی زیر گوشتان حرف بزند و نمره‌ی درس فلسفه را بپرسد. می‌توانید همه‌ی پسته‌ها را بخورید و کسی نکوید چه قدر چاق شدی و صورتت جوش زده.

از دوران قرنطینه استفاده کنید. شاید این فرصت بی‌ظنیر دیگر تکرار نشود! پریسا سادات مناجاتی، ۱۷ ساله از کرج
رتبه‌ی دوم مسابقه

حس داغی تابستان بر گونه‌ها

فرصت کافی برای نگاه کردن

به پدر بزرگ برای حل جدول، آشپزی کردن و تجربه‌ی بوهایی جدید خوش مزه.

سخت نیست اگر لذت در آغوش کشیدن هم کلاسی‌ام را دوباره تجربه کنیم.

سخت نیست اگر به پرستاری امید ملاقات دوباره فرزندش را می‌دهد.

سخت نیست وقتی اتحاد من و هم‌وطنم را به جهان آشکار می‌کند.

من در خانه می‌مانم. ما در خانه می‌مانیم تا در کنار هم داغی آفتاب تابستان را بر گونه‌هایمان حس کنیم.

هورسا معظمی، ۱۵ ساله از تهران
رتبه‌ی دوم مسابقه

رنگ‌ها را کنار هم چیده‌ام و سبزی بهار را بر سفیدی بوم نقش می‌بندم، بلکه نزدیک شود خط‌خطی‌هایم به زیبایی بهار.

اما این کجا و آن کجا. خاک گل‌دان‌ها را زیرورو می‌کنم. به جوانه‌ی تازه رویداده‌ی شاه‌پسند نگاه می‌کنم، بلکه حس و حال درخت‌های رنگارنگ دشت به خانه بیاید.

اما این کجا و آن کجا. آلبوم عکس را نگاه می‌کنم تا خودم را کنار فامیل و عزیزانم در خانه‌ی مادر بزرگ حس کنم.

اما این کجا و آن کجا. سخت نیست در خانه‌ماندن و کتاب‌خواندن و در کنار خانواده به تماشای فیلم‌نشستن، ورزش کردن، کمک کردن

خیلی فکر کردم برایتان چه بنویسم. در قرنطینه چه کار می‌کنم؟ درس می‌خوانم؟ نقاشی می‌کشم؟ با دوستانم حرف می‌زنم؟ شاید همه، شاید هیچ کدام.

این روزها اصلی‌ترین کارم نگاه کردن است. نگاه کردن به چهره‌هایی که از چهار گوشه‌ی جهان می‌رسند، به دنیا که خیلی ساده به هم ریخته و دیوانه شده، به همه‌ی آدم‌هایی که نفسشان را حبس کرده‌اند و منتظرند، آن‌هایی که دل به دریا زده‌اند یا دارند می‌جنگند. به طنز مضحک ماجرا هم نگاه می‌کنم. چه کسی فکر می‌کرد ماسک این قدر عزیز شود؟

این روزها فقط به ما، آدم‌ها، نگاه می‌کنم که پیروزمندان پشست زمان و سرنوشت فریاد فتح سر می‌دادیم و حالا با تکان کوچکی واژگون شده‌ایم، ترسیده‌ایم، گیج شده‌ایم... ارزش نگاه کردن دارد. آدم که هر روز بازی دنیا را با بشریت نمی‌بیند!

نگار مطیع، ۱۶ ساله از اهواز
رتبه‌ی دوم مسابقه

شب و روز گم شده!

در روزهای سوت و کور قرنطینه به‌سر می‌برم. شب و روز گم شده. در روز یازده بار صبحانه می‌خورم، هفت بار ناهار و احتمالاً ده بار هم شام. گاهی گیج می‌شوم که واقعاً گرسنه‌ام یا حوصله‌ام سررفته!

زندگی کسالت‌بار شده، کسالت‌بارتر از شنبه صبح سر کلاس فیزیک. دلم می‌خواست بگویم در این مدت دفتر برنامه‌ریزی‌ام را کامل کردم، به کارهای عقب‌مانده رسیدم و کتاب‌های درسی‌ام را مرور کردم، ولی خب، همیشه همه‌چیز خوب پیش نمی‌رود!

نگین زمانی، ۱۷ ساله از تهران، رتبه‌ی سوم مسابقه



رتبه‌ی سوم

عکس: سمانه بیات، ۱۲ ساله از زنجان

زندگی کرونایی

برده را می‌کشم و به گوشه‌ی ام خیره می‌شوم و سعی می‌کنم روی حرف‌های معلم تمرکز کنم. مدتی بعد خسته از آموزش مجازی با چشمانی قرمز از جا بلند می‌شوم و به آشپزخانه می‌روم.

فریزر را باز می‌کنم و با عذاب وجدان بستنی برمی‌دارم. حسابی چاق شده‌ام. در حالی که تکه‌های شکلات بستنی زیر دندانم صدا می‌دهد. به تلویزیون چشم می‌دوزم. به مردمی که با ماسک و دستکش در خیابان‌ها تردد می‌کنند و منحنی مبتلایان به کرونا که انگار تا ابد صعودی خواهد ماند.

خبرها را که می‌شنوم، وحشت برم می‌دارد. به اتاقم می‌روم و تا می‌توانم همه‌جا را الکلی می‌کنم. بعد از آن روی تختم دراز می‌کشم و حسرت چیزهایی را می‌خورم که شاید قبل از این خیلی خنده‌دار بود.

با خودم می‌گویم چه قدر می‌توانستم از اتفاق‌های کوچک زندگی لذت ببرم ولی نبردم. صدای مادرم بلند می‌شود: «دختر جان! بیکار نشستهای که چه؟! بیا به من کمک کن!»

فاطمه شهرابی‌فرهانی، ۱۷ ساله از تهران
رتبه‌ی سوم مسابقه



رتبه‌ی سوم

تصویرگری: ملیکا غلامی، ۱۶ ساله از تهران

معلم و به چشمت پزنتک نیاز دارم

الف. پ. معاون آموزشی یک مدرسه‌ی دخترانه است؛ این روزها وظیفه‌اش نظارت بر آموزش مجازی است. حتی در هنگام غذاپختن، لپ‌تاپ را از خودش دور نمی‌کند. تازه مادر شده و برای ما از این روزها می‌نویسد:

«شاید در نگاه اول فکر کنید نظارت کاری ندارد؛ اما من در نظارت با همه‌ی مشکلات معلم‌ها، اولیا و دانش‌آموزان درگیرم! تقریباً به‌صورت آنلاین با همه در تماسم و می‌توانم بگویم تمام‌وقت. نظارت می‌کنم فیلم‌ها به موقع در شبکه‌ی شاد بارگذاری شوند. اگر نشوند پی‌گیری می‌کنم و آن‌وقت پای در دلد معلم می‌نشینم که می‌گوید: «یک ساعت منتظر بودم تا فیلم آپلود شود، خیلی اینترنت کند بود. مجبور شدم کار را بگذارم برای نیمه‌شب که اینترنت قوی‌تر است.»

نظارت می‌کنم که دانش‌آموزان آنلاین باشند یا به‌قول خودمان غیبت نداشته باشند. هر روز چندبار در کلاس‌های مختلف، اسامی را چک می‌کنم بعد تماس می‌گیرم تا بدانم چرا دانش‌آموز آنلاین نبوده و مشکلات مختلف خانواده‌ها را می‌شنوم. مثلاً بعضی خانواده‌ها چند فرزند دارند و به تعداد آن‌ها گوشی ندارند و کلاس‌ها تداخل پیدا می‌کند. گاهی اینترنت ضعیف است و یا اولیای کارمند که در خانه کامپیوتر ندارند و صبح گوشی در اختیار بچه‌ها نیست!

یک‌بار با خانواده‌ای تماس گرفتم و پرسیدم چرا تکلیف را نمی‌فرستند و در آموزش فعال نیستند؟ باور می‌کنید مادر دانش‌آموز اعتراض داشت به این که چرا آموزش از فضای مجازی است؟ آن طرف دانش‌آموزان هستند که بعضی از آن‌ها تقریباً بیش‌تر اوقات آنلاین هستند و به‌شدت به فضای مجازی وابسته شده‌اند. وقتی به آن‌ها می‌گویم چرا تکلیف نمی‌فرستند یا در آزمون آنلاین شرکت نمی‌کنند، می‌گویند اسامی که روی هواست!

راستش تمام‌وقت پای لپ‌تاپ و یا گوشی هستم و فکر می‌کنم بعد از این روزها به‌شدت نیاز به یک چشم‌پزشک دارم. بدتر از همه این که کار ما در این روزها چند برابر شده در حالی که برای ما که نیروی آزاد هستیم وضعیت فرق دارد. به ما گفته‌اند چون کارتان کم شده، حقوق کامل نمی‌دهیم.»



به مناسبت ۱۲ اردیبهشت، روز معلم

وقتی معلم شبانه‌روزی شد

● نفیسه مجیدی‌زاده

پیش آمده که نیمه‌شب به دارو خانه یا در مانگاه شبانه‌روزی رفته باشیم. بعضی وقت‌ها هم نیمه‌شب به سوپرمارکت شبانه‌روزی سر زده‌ایم. مادرها یمان از کار شبانه‌روزی گلایه کرده‌اند و ما فقط شنیده‌ایم، اما تا به حال معلم شبانه‌روزی نداشته‌ایم! آموزش از راه دور، گویا آموزش شبانه‌روزی شده؛ معلم بودن شبانه‌روزی شده و ما میان روز و شب گم شده‌ایم! آموزش، شبانه‌روزی است، چون همین دیشب ساعت دو و نیم صبح تکلیف علوم را برای معلم علوم فرستادم. فکر کردم اگر فردا صبح بفرستیم، حتماً به‌عنوان یک روز تأخیر امتیازم را کم می‌کند. او معلمی شبانه‌روزی است؛ به ده‌ها دلیل که خود معلم‌ها می‌گویند:

باور کنید من فقط یک نفرم

دانش‌آموزان است و سپس تکالیفشان را بررسی و آزمون‌هایشان را تصحیح کنم و خدای من، همه انتظار پاسخ سریع دارند و من فقط یک نفرم...

ساعت هفت شب شد و باید شروع به ضبط و ویرایش‌های تدریس فردا کنم، محتوای آموزشی و سؤال‌های آزمون فردا را آماده و به این فکر می‌کنم که این حجم از محتوا را با چه ترفندی در زمان محدود یک کلاس آنلاین مدیریت کنم.

هی صدا ضبط می‌کنم، تخته‌نوشته می‌فرستم، فایل ورد را پی‌دی‌اف و پی‌دی‌اف را به عکس و عکس را به ورد تبدیل می‌کنم. آزمون آنلاین طرح می‌کنم، پاورپوینت می‌سازم، فیلم می‌گیرم و...

نه میکروفن دارم و نه گوشی خوبی که پشتیبان حجم بالای فیلم‌ها و محتوای آموزشی‌ام باشد، با کم‌ترین امکانات آن هم نه یک‌بار، نه دوبار، گاهی، چندبار فیلم می‌گیرم و صدا ضبط می‌کنم تا بلکه یکی خوب از آب در بیاید. مبادا مثل ماجرای «آیلاند» دستمایه‌ی طنز شود. گوشی‌ام سنگین شده و به‌سختی روشن می‌شود، وسط کلاس هنگ می‌کند و همه‌ی این‌ها یک طرف. یک روز تعطیل هفته را هم مدیر مدرسه جلسه و شورای آنلاین دبیران می‌گذارد و وظایف سه‌ماهه آینده را با چشم‌انداز تحول بنیادین آموزش و پرورش اعلام می‌کند!

ساعت ۱۰ شب است که تلفنم زنگ می‌خورد، پشت گوشی می‌گوید «این روزها خوب استراحت می‌کنید! راستی خبر امروز را شنیدی؟ اخبار گفت پس از بازگشایی مدارس باید این تعطیلی‌ها را جبران کنید...»

این پیام را یک دبیر، برایم فرستاد و گفت این را خودم ننوشتم؛ اما در گروه دبیران دست‌به‌دست می‌شود! گفت خیلی درست است؛ انگار زندگی این‌روزهای مرا نوشته است. لطفاً این را به جای صحبت‌های من بگذار.

الف. گ. الف (دبیر منطقه‌ی ۱۴): «من یک معلم هستم. ما در تعطیلی به‌سر می‌بریم. صبح یک‌ساعت زودتر از شروع کلاس بیدار می‌شویم و مشغول بارگذاری محتوایی آموزشی هستیم که شب گذشته برای ضبط آن‌ها تا پاسی از شب بیدار بوده‌ام. از ساعت ۹ صبح تورنومنت مسلسل‌وار کلاس‌هایم شروع می‌شود. بدون حتی چند دقیقه فاصله برای نوشیدن یک فنجان چای سرد شده، یک تنه پاسخ‌گوی ۴۰ دانش‌آموزم که بیش‌ترین مهارتشان در سرعت چت کردن و کم‌ترین حواسشان به یادگیری است.

بی‌وقفه تا ساعت سه تایپ می‌کنم. معمولاً به چند دقیقه فاصله‌ی بین کلاس‌ها دلم خوش است؛ به این که بچه‌ها را با جمله‌های محبت‌آمیز بدرقه‌ی کلاس بعدی کنم و با یک خداحافظی شیک بدرودشان گویم. بعد باعجله به کلاس بعدی می‌روم تا محتوای آموزشی آن را با سرعت لاک‌پشتی اینترنت و کندی پیام‌رسان‌های داخلی بارگذاری کنم.

حالا زمان رسمی مدرسه تمام شده و قسمت سخت ماجرا تازه شروع می‌شود.

باید پیگیر غیبت‌هایشان باشم و پاسخ‌گوی جیم‌شدن‌های گاه‌وبیگاه برخی شاگردان به معاونان محترم مدرسه. بعد باید به صدها پیام خصوصی پاسخ دهم که شامل سوالات و اشکال‌های



پزنتک میزهای ساکت کسے نیست

این یادداشت را یک دبیر بازنشسته که هنوز فعال است برایمان نوشت و وقتی متوجه شد همکارانش نام کامل خود را اعلام نکردند، او هم به همین اکتفا کرد.

میم. الف (دبیر مطالعات اجتماعی):

«هر بار که از راه دور درس می‌دهم صورت‌هایشان را تجسم می‌کنم. ما آموزش آنلاین را در خود مدرسه انجام می‌دهیم به همان کلاس‌ها می‌رویم که جای بچه‌ها در آن خالی است؛ پشت میزهای ساکت!

رو به دوربین سلام می‌دهیم، آرزوی موفقیت و سلامتی می‌کنیم. هر بار می‌گویم: «دلمان برایتان تنگ است» و به دوربین درس می‌دهیم. گاهی آخر کلاس صدای باز می‌کنم و می‌گویم: «کسی سؤال دارد بگوید.» می‌خواهم صدایشان را بشنوم. گاهی چت را باز می‌گذارم و از شیطنت‌هایشان می‌خندم.

۴۰ سال است که معلمم. بازنشسته‌ام و حالا در یک مدرسه‌ی غیردولتی مشغولم. اسفندماه فیلم را در خود مدرسه ضبط می‌کردیم و بعد دیگر من کاری نداشتم. اما الان کلاس‌ها آنلاین است. البته باز هم برای آموزش آنلاین به مدرسه می‌روم، اما اغلب وضعیت نت و سروری که از آن استفاده می‌کنیم کلافه‌مان می‌کند. یک کلاس یک ساعته به دلیل قطعی‌های مداوم تا دو ساعت طول می‌کشد؛ تجربه‌ی عجیبی است.

گاهی دانش‌آموزان تکالیفشان را نیمه‌شب برایم ارسال می‌کنند. اگر یادم برود اینترنت را خاموش کنم یا این که صدای گوشی را کم می‌کنم. بارها از صدای زنگ پیام‌ها بیدار می‌شوم. این روزها پیشرفت فناوری به کمک تعطیلات اجباری آمده و آموزش را تغییر داده است. ما و آموزش و پرورشمان با آموزش مجازی و آنلاین ناآشنایم؛ تازه در آغاز راهیم و نیاز به زمان داریم و مهم‌تر این که اصلاً نمی‌دانیم این وضعیت تا کی ادامه دارد. اما به قول حضرت حافظ: «چنان نماند، چنین نیز هم نخواهد ماند.»

سلامتی دانش‌آموزان و خانواده‌هایشان برای ما مهم‌تر از هر درسی است. من می‌دانم دل آن‌ها هم تنگ است؛ حتی گریز پاترین دانش‌آموزان دلشان برای دوستانشان و بازی‌ها و شادی‌های مدرسه تنگ است. مطمئنم.»



بدون داشتن تلسکوپ

«ابوالحسن عبدالرحمان صوفی رازی» در ۱۵ آذر ۲۸۲ خورشیدی در شهر ری به دنیا آمد. او استاد ریاضی و ستاره‌شناسی ایرانی در سده‌ی چهارم در دوران دیلمیان بود. صوفی در دربار عضدالدوله‌ی دیلمی در اصفهان زندگی می‌کرد و یافته‌های پیشین یونانیان را در علم نجوم تشریح و ترجمه می‌کرد. تعیین اندازه‌ی نصف‌النهار شهر شیراز و ابداع علم نورسنجی در ستارگان از کارهای علمی ارزشمند اوست. اولین رصد ثبت شده از کهکشان آندرومدا، کهکشان مارپیچی در صورت فلکی آندرومدا نزدیک‌ترین کهکشان مارپیچی به کهکشان راه شیری، در سال ۹۶۴ میلادی توسط این منجم ایرانی انجام گرفت که نام آن را «ابر کوچک» گذاشت. او سحابی و ستارگان مزدوج را بدون داشتن تلسکوپ کشف کرد و نظریه‌ی بطلمیوس را اصلاح کرد. در زمینه‌ی ریاضیات و هندسه و ستاره‌شناسی کتاب‌های زیادی از جمله صورالکواکب (پیکرهای ستارگان) از او به یادگار مانده است.

اولین رصدخانه‌ی ایران

امیر عضدالدوله دیلمی، صوفی را به‌عنوان استاد ریاضی و ستاره‌شناسی در شهر گور (فیروزآباد) منسوب کرد. صوفی در رصدخانه‌ی شهر گور، پژوهش‌های ستاره‌شناسی مهمی انجام داد. تصحیحات زیادی روی فهرست ستارگان و تخمین روشنایی و درخشندگی آن‌ها انجام داد. او نخستین کسی است که فهرستی از اجرام غیرستاره‌ای مانند اجرام جالب توجهی چون خوشه‌ی دو گانه برساووش ارائه داد. شهر گور، محلی باستانی و یکی از نخستین شهرهای دایره‌ای در جهان است. رصدخانه‌ی شهر گور یکی از قدیمی‌ترین رصدخانه‌های کهن تاریخ ایران است. شاهکاری از دانش ایران که در کنار نقوش رنگی شاهزادگان ساسانی در شهر گور قرار داشت. پروفیسور «دیتریش هوف» در حفاری این شهر به سازه‌ای دایره‌ای شکل رسید که مشخص شد، قدیمی‌ترین نمونه از رصدخانه‌های به‌دست آمده در ایران است. رصدخانه‌ی مراغه مربوط به دوره‌ی ایلخانان، نزدیک به ۳۰۰ سال پس از رصدخانه‌ی شهر گور بنا شده است.

بارش شهابی برساووشی

برساووش یکی از صورت‌های فلکی است که در نیم کره‌ی شمالی دیده می‌شود. کمی دورتر و در حدود قسمت شرقی آندرومدا، ستاره‌ی «غول»، ستاره‌ی اصلی آن است که ستاره‌های دوتایی است. این صورت فلکی، نقطه‌ی نور باران بارش شهابی برساووشی است که هر سال در نیمه‌ی دوم مردادماه با تراکم حدود ۵۰ شهاب در ساعت رخ می‌دهد. نام صورت فلکی از افسانه‌های یونانی سرچشمه می‌گیرد و هر کدام بیانگر افسانه و حکایتی است. نام برساووش از نام یونانی پرنزئوس گرفته شده که در اساطیر یونانی مدوزا را می‌کشد و با شاهزاده آندرومدا ازدواج می‌کند.



کاشف ابر کوچک!

مهسالزگی



- پسر «زئوس»، خدای خدایان یونان. دیگر انگار عموالبرت را نمی‌دید. نگاهش به پنجره و تاریکی شب بود و آرام نزدیک می‌شد: «برساووش سر مدوزا رو در برابر هیولای دریا قرار می‌ده و اون رو به سنگ تبدیل می‌کنه. اما توی خواب‌های من هیچ‌وقت به وصال شاهزاده «آندرومدا» نمی‌رسه و همیشه تنها می‌مونه.»

همان طور که پاهایم بی حس شده بود، خودم را بالاتر کشیدم. صوفی دیگر درست لب پنجره رسیده بود: «بارش شهابی سالیانه‌ی برساووشی، یکی از تنها دل‌خوشی‌های من تنها توی رصدخانه‌ست.»

عموالبرت دمنوش را برداشت و روی میز گذاشت و گفت: «من تا حالا بارش شهابی ندیدم.»

- پیرمرد! گمون کنم حتی «ابر کوچک» هم ندیده باشی. عموالبرت صدلی را عقب کشید و نشست. با پیش‌باز می‌نشست و به صوفی نگاه کرد. صوفی دو دستش را مثل دوستون لب پنجره قرار داد و گفت: «شبی مثل امشب که ماه در آسمان نیست، می‌تونی با چشم‌هات این کهکشان رو مثل یک لکه بینی. دورترین چیز قابل رؤیت.»

برگشت و به کندی به سمت میز رفت: «آلبرت اینشتین، دورترین چیزی که هنوز با چشم‌هات بتونی ببینی، همیشه رازی برای نجواکردن با خودش داره و گر نه، نه این قدر دور بود و نه این قدر نزدیک.»

آرام از روی دیوار پایین خزیدم. از قاب پنجره خم شدم و به آسمان نگاه کردم.

به آسمان تاریک نگاه کردم. دستم را چسباندم به شیشه‌ی پنجره. ساعت جیبی‌ام را از جیب فراموش بیرون آوردم. من مارمولک فراموش‌شده و این جا در کافه‌ی آلبرت اینشتین زندگی می‌کنم. ساعت جیبی‌ام خواب رفته بود، درست روی ۱۲. به تاریکی بیرون چشم دوختم و به‌نظرم رسید واقعاً نیمه‌شب است. به در نگاه کردم که نیمه‌باز بود و باد سردی از سمت آن می‌وزید. همه‌جا ساکت بود. فقط چراغ آشپزخانه روشن بود، اما عموالبرت را نمی‌دیدم. دست‌هایم از سرما مورمور شد و با دیدن سایه‌ی کسی جلوی در، به‌خودم لرزیدم. سایه جلو آمد و بزرگ و بزرگ‌تر شد و ناگهان دستی در را چارطاق باز کرد.

- از گور آمده‌ام میزبان! نفسم حبس شد و سریع و از قاب پنجره به سمت سقف دویدم و پناه گرفتم. این بار صدای خواب‌آلود عموالبرت از جایی توی تاریکی کافه بلند شد: «کی هستی؟»

مرد در را بست و از نوری که از آشپزخانه به صورتش تابید شناختمش، «عبدالرحمان صوفی». به اطرافش نگاه کرد و گفت: «من... منم!»

عموالبرت از روی مبل راحتی انتهای کافه نیم‌خیز شد. «تویی صوفی! بیا داخل.»

عبدالرحمان صوفی کورمال کورمال به سمت عموالبرت رفت: «چشم‌های من سو نداره.»

دستش را به صدلی تکیه داد و با احتیاط نشست: «گور نه آلبرت اینشتین. امیرالامرا عضدالدوله، شهر گور را به فیروزآباد تغییر نام داده. اگه باز بگی گور، مجازات در انتظار توست پیرمرد!»

عموالبرت خمیازه‌های کشید و بلند شد: «امیرالامرا دچار مالیخولیای مزمن شده عبدالرحمان عزیز. چی میل داری این موقع شب برات بیارم؟»

صوفی دست در قیابش کرد و پارچه‌ای را به عموالبرت داد: «از این بادرنجبویه‌ی خوش‌بو.»

عموالبرت کیسه‌ی پارچه‌ای را گرفت و به سمت آشپزخانه آمد: «سوغاتی چی آوردی؟ البته حالا که شهر متروکه...»

- کافه‌ی توست که متروکه! رصدخانه مثل ساعت کار می‌کنه. تازه حالا که بعد از حفاری از زیر خاک بیرون اومده، من همه‌اش همون جا هستم.

عموالبرت با خنده برگ‌های سبزی لای پارچه را بوید و گفت: «همه‌مون زیر خاکیم، اما برای دیدن ستاره‌ها باید بیرون اومد.»

صوفی یک‌مرتبه بلند شد و به عموالبرت زل زد. زیر لب گفت: «چندشبه خواب «مدوزا» رو می‌بینم.»

عموالبرت همان طور که دمنوش را آماده می‌کرد پرسید: «مدوزا دیگه کیه عبدالرحمان؟»

چشم‌های صوفی مثل دو ستاره در تاریکی درخشید: «عفریته‌ای که هر کس به چشم‌هاش خیره بشه، به سنگ تبدیل می‌شه.»

خودم را گوشه‌ی دیوار جمع کردم.

- «برساووش» سرش رو از تنش جدا می‌کنه. به سایه‌ی عموالبرت روی دیوار نگاه کردم که در تاریکی روشن کافه شبیه یک هیولا تکان می‌خورد. یک‌دفعه برگشت و سایه‌اش لرزید: «برساووش؟»



عبدالرحمان صوفی / تصویرگری: فلیکس لنون

بازدید از موزه‌های جهان با چرخش ۳۶۰ درجه

جهان‌گردی بایگ کلیک!

● نیلوفر شهسواریان



من هم اعصابم از این قرنطینه‌ی دست و پاگیر و طولانی خرد شده است. کاش قدر نمایشگاه‌ها و موزه‌ها را می‌دانستیم که حالا درهاشان را به روی همه بسته‌اند! اشکالی ندارد، هنوز به لطف اینترنت می‌توانیم هزار کیلومتر سفر کنیم و روی فلش‌ها کلیک کنیم تا ما را به سالن‌های دیگر بناها ببرند و در فضایی قرار بگیریم که تا به حال پیمان به آن نرسیده است و نمای ۳۶۰ درجه‌ای را تماشا کنیم. مگر سفر مجازی چه عیبی دارد؟ مختصر و مفید و کم‌هزینه است و قول می‌دهم ویروس کرونا نمی‌تواند هم‌سفرمان شود.

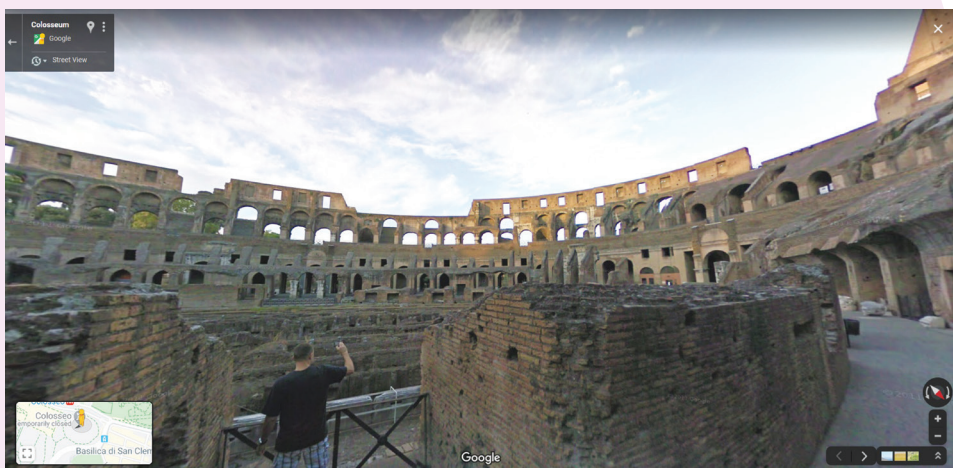
بناهای زیادی در سراسر دنیا در این روزها بازدید مجازی گذاشته‌اند، از بینشان سه تا را انتخاب کردم که در سه کشور هلند، ایتالیا و فرانسه قرار دارند. برای این سفر فقط به این چیزها نیاز داریم: حوصله، علاقه‌داشتن به گردش، رایانه یا تلفن همراهی متصل به اینترنت!

موزه‌ی ریکس‌هاگ

موزه‌ای که نقاشی‌های «ونسان ون‌گوگ» و «رامبرانت» در آن نگهداری شود، حتماً تماشایی است، اما جذابیت آن فقط این نیست. در موزه‌ی ریکس آمستردام که نام‌های دیگر آن موزه‌ی ملی و موزه‌ی امپراطوری است، بیش از یک میلیون اثر هنری نگهداری می‌شود که شامل بیش از ۸۰۰ سال هنر و تاریخ هلند است. آثاری از قرون وسطی، عصر رنسانس، عصر طلایی هلند در قرن هفدهم، دوران طلایی یونان و... در آن به‌نمایش درآمده است.

در نشانی urlzs.com/sNGBF، سالن‌هایی از این موزه را برای تماشای مخاطبان به‌نمایش گذاشته‌اند که باعث می‌شود با یکی از هنرمندان عصر طلایی هلند آشنا شوم. حتماً نقاشی «دختری با گوشواره‌ی مروارید» و «دختر شیردوش» اثر «یوهانس فرمیر» را دیده‌اید؟! این دو اثر در موزه‌ی ملی هلند نگهداری می‌شود. فرمیر معمولاً صحنه‌هایی از زندگی روزمره را نشان می‌دهد که ممکن است در نگاه اول عادی به نظر بیاید. این نقاش در دوران زندگی فقیرانه‌اش در قرن هفدهم چندان شناخته شده نبود و آثارش در قرن نوزدهم دیده شد و مورد توجه قرار گرفت.

تماشاخانه‌ی کلوسئوم ایتالیا



پیش خودم فکر می‌کنم یعنی چند گلاباتور در این تماشاخانه نبردهای خونین داشته‌اند؟ کدام نمایش‌ها از همه بیشتر مخاطب داشته؟ چه قدر جان حیوانات وحشی در خطر بوده تا امپراتور و تماشاچی‌ها سرگرم شوند؟ نمی‌دانم، اما این را متوجه می‌شوم که همه‌ی این کارها راهی بوده تا قدرت و ثروت امپراتوری به همه ثابت شود. تماشاخانه‌ی کلوسئوم روم، از پشت صفحه‌ی مانیتور باشکوه است و برایم کنجکاوی ایجاد کرده، چه برسد به بازدید از نزدیک!

تماشاخانه‌ی کلوسئوم در زمان امپراتوری «تیتوس فلاویوس و سپاسیانوس» و جانشینش (پسرش) در حدود سال ۷۲ میلادی در قسمت شرقی رُم ساخته و پس از هشت سال تکمیل شد. این تماشاخانه، هدیه‌ای به مردم بود و برنامه‌ها معمولاً رایگان اجرا می‌شد. این بنای بیضی‌شکل، بزرگ‌ترین آمفی‌تئاتر در دنیاست و برای ۵۰ هزار تماشاچی ظرفیت دارد! جالب این جاست که ۸۰ در ورودی در آن طراحی شده است. برایم سؤال پیش می‌آید که چه‌طور این بنا تا حالا سرپا مانده است. کارشناسان علتش را نوع مصالح و بتن‌های باستانی در دیواره‌های آن اعلام کرده‌اند.

برای تماشای این تماشاخانه به نشانی urlzs.com/SvWZe بروید و حسابی از قدم‌زدن در این بنا لذت ببرید.

کاخ‌ورسای فرانسه



به آن بزرگ‌ترین قلمروی سلطنتی جهان می‌گویند. حالا این که چه‌طوری ساخته شد باید گفت لویی سیزدهم، چون به شکار علاقه داشت، قطعه‌ای از زمین‌های ورسای را خرید و به شکارگاه خودش تبدیل کرد. در آن زمان بیش‌تر زمین‌های ورسای خالی از سکنه و پر از حیوانات وحشی بود. سال‌ها بعد لویی چهاردهم دستور داد شکارگاه را به کاخی زیبا تبدیل کنند. مثل تماشاخانه‌ی کلوسئوم، هدف ساختن این بنا نمایش قدرت پادشاه بود. لویی چهاردهم درباریان را مجبور کرد تا در ورسای زندگی کنند. به‌خاطر همین در کنار کاخ سلطنتی، منزل درباریان هم قرار داشت.

این بنا مثل یک کاخ جادویی است! از شگفتی‌های آن، راه‌ها و غار مخفی در محوطه‌ی کاخ است. همین‌طور در ساختمان نوعی فناوری به کار رفته که پنجره‌ها را به دیوار تبدیل می‌کند! یعنی با یک دکمه‌ی مخفی، پنجره‌ی جدیدی در ساختمان خودش را نشان می‌دهد. چند باغ با طرح‌های گوناگون و با آب‌نماها و فواره‌های زیبا در کنار ساختمان‌های کاخ ساخته شد. سیستم هیدرولیکی اکثر آب‌نماهای جهان، امروزه هم مثل آب‌نماهای کاخ ورسای است که ۳۰۰ سال پیش ساخته شده‌اند. اگر خواستید بخشی از کاخ را تماشا کنید، به نشانی urlzs.com/HZs1N بروید. یادتان باشد حتماً به زمین و سقف هم نگاهی بیندازید چون معمولاً پر از جزئیات است.